

رضا الاشتی قزاق

(نگهبان و مهتر سفارت)

گفت و گوی عبدالله «شهبازی» با محمد قلی «مجد»

...

اسناد علنی شده ی دولت آمریکا، تاریخ پهلوی و لابی سانسور-بایکوت در تاریخنگاری معاصر ایران.

گفتگوی زیر مدتی پیش با دکتور محمد قلی مجد انجام گرفت و اخیراً در فصلنامه ی تاریخ معاصر ایران، شماره ی ۲۵، بهار ۱۳۸۲، صص ۱۸۱-۲۰۰، منتشر شد.

محمد قلی مجد در ۲۶ اسفند ۱۳۲۴ ش، در تهران به دنیا آمد. تحصیلات خود در دانشگاه های سن اندریو (۱۹۷۰)، منچستر (۱۹۷۵) و کرنل (۱۹۷۸) با درجه ی دکتورا به پایان برد و به تدریس در برخی از دانشگاه های ایالات متحده ی آمریکا، از جمله دانشگاه پنسیلوانیا (۱۹۹۳-۱۹۹۸)، مشغول شد. در این سال ها مقالات متعددی از مجد در نشریاتی چون مجله ی آمریکایی اقتصاد کشاورزی، مجله ی مطالعات دهقانی، مجله ی بین المللی مطالعات خاورمیانه، مطالعات خاورمیانه، و مجله ی خاورمیانه انتشار یافت. دکتور محمد قلی مجد از سال ۱۹۹۹ به طور تمام وقت به تحقیق و تألیف در حوزه ی تاریخ معاصر ایران، اشتغال دارد.

شهبازی: کتاب جناب عالی را با عنوان «بریتانیا و رضا شاه: غارت ایران»، مطالعه کردم و برایم بسیار جالب بود. این کتاب اهمیت فراوان دارد، زیرا اولین پژوهشی است که درباره تاریخ ایران در دوره رضا شاه را به ادعای شده وزارت خارجه آمریکا صورت می گیرد. با آن جا که اطلاع دارم تاکنون کسی از این اسناد برای شناخت تاریخ دوره رضا شاه استفاده نکرده است. آیا این تلقی درست است؟ و این اسناد از نظر تاریخی چه اهمیت خاصی دارد؟

مجد: به نظر می رسد من اولین کسی هستم که از اسناد علنی شده آمریکایی برای بررسی تاریخ ایران در طول سال های ۱۹۲۱-۱۹۴۱ استفاده کرده ام. اسناد وزارت خارجه آمریکا متعلق به سال های ۱۹۲۱-۱۹۴۱، حدود سی سال پیش در اختیار محققین قرار گرفت. روشن است که تعدادی از نویسندگان از وجود این اسناد مطلع بودند. مثلاً، ارجاعاتی به این اسناد در کتاب خانم استفانی کرونین درباره

ارتش ایران در سال های ۱۹۱۰-۱۹۲۶ یا در کتاب آقای سیروس غنی دربارهٔ صعود رضا پهلوی دیده می شود. ولی تعجب آور است که پژوهشگران از این اسناد استفاده نکردند و کار خود را محدود به اسناد وزارت خارجه بریتانیا نمودند. این پرسش بجاست که چرا آن ها بر اسناد آمریکایی چشم پوشیدند؟

میان عملکرد دولت های آمریکا و انگلیس در زمینه انتشار اسناد طبقه بندی شده تفاوت جالبی وجود دارد. در آمریکا، قانون آزادی اطلاعات وجود دارد. طبق این قانون دستگاه های دولتی موظف اند پس از گذشت ۳۰ سال اسناد طبقه بندی شده خود را علنی کنند و اگر بخواهند سندی را همچنان در حالت طبقه بندی شده نگه دارند، باید دلیل موجهی ارائه کنند. در چنین مواردی، محقق می تواند با استناد به قانون آزادی اطلاعات خواستار علنی شدن سند فوق شود. اگر دستگاه دولتی مربوطه امتناع کند، محقق می تواند در دادگاه فدرال اقامه دعوی کند و سرانجام با حکم دادگاه سند را به دست آورد. بر اساس این رویه، بسیاری از اسناد تاریخی در اختیار محققین قرار گرفته اند.

در انگلستان مسئله کاملاً فرق می کند. در این کشور قانون آزادی اطلاعات وجود ندارد. دولت بریتانیا می تواند اسناد را همچنان در حالت طبقه بندی شده نگه دارد و تنها اسناد گزیده و دستچین شده را در اختیار محققین قرار دهد. به علاوه، امکان اقامه دعوی محققان علیه دولت به خاطر علنی نکردن اسناد تاریخی نیز وجود ندارد. به این دلیل، دستگاه های دولتی بریتانیا می توانند تا هر وقت که بخواهند اسناد را در حالت طبقه بندی شده نگه دارند و از انتشار آن خودداری کنند. یک نمونه چشمگیر و مهم، اسناد وزارت جنگ و اسناد نظامی انگلیس در رابطه با ایران سال های ۱۹۱۴-۱۹۲۱ است. این اسناد هنوز در حالت طبقه بندی شده قرار دارند و اعلام شده که تا پنجاه سال دیگر، یعنی تا سال ۲۰۵۳، علنی نخواهند شد. حتی اگر این پنجاه سال نیز طی شود، هیچ تضمینی وجود ندارد که این اسناد حتی در آن زمان نیز علنی شوند. در اینجا، انسان حیران می شود که انگلیسی ها می خواهند چه چیزی را پنهان کنند؟ من حدس می زنم که در سال ۲۰۵۳ نیز تنها اسناد بسیار محدود و کم ارزش و بی خاصیت در دسترس محققان قرار خواهد گرفت. ولی عملاً تمامی کتبی که تاکنون دربارهٔ تاریخ ایران در دهه های اول قرن بیستم نوشته شده، مبتنی بر اسناد انگلیسی است و روایت انگلیسی از حوادث را منعکس می کنند. برای مثال، اشاره می کنم به کتاب های اولسون، هوشنگ صباحی، استفانی

کرونین، محمدعلی کاتوزیان، و سیروس غنی. اسامی دیگری را هم می توان اضافه کرد.

این اسناد آمریکایی به ویژه از این زاویه ارزشمند و با اهمیت هستند که چشم انداز و روایتی به کلی متفاوت را از حوادث ایران در سال های صعود و سلطنت رضا شاه عرضه می کنند. مثلاً، اسناد آمریکایی این تصوّر را که سالیان مدید در میان ایرانیان وجود داشت تأیید و مستند می کنند که رضا شاه را انگلیسی ها به قدرت رسانیدند، انگلیسی ها حکومت او را حفظ کردند، و زمانی که تداوم قدرت او را غیر مفید تشخیص دادند در سال ۱۹۴۱ رضا شاه را صحیح و سالم از ایران خارج کردند و پسرش را جایگزین او نمودند. درباره رضا شاه دروغ بزرگی رواج یافته که گویا او هوادار آلمان بود. چنین نیست. اسناد آمریکایی ثابت می کنند که رضا خان میرپنج را انگلیسی ها به قدرت رسانیدند و از حکومت او حفاظت کردند و قطعاً او هیچگاه در برابر انگلیسی ها سرکشی نکرده و هوادار آلمان نشده است. دروغ بزرگ دیگر این است که گویا رضا شاه برخلاف پسرش اهل انتقال پول به خارج از کشور نبود و ثروت مهمی در خارج نیندوخت. اسناد آمریکایی نشان می دهند که رضا شاه حدود ۲۰۰ میلیون دلار در بانک های خارج و معادل ۵۰ میلیون دلار در ایران ذخیره پولی شخصی داشت. توجه کنید که این رقم متعلق به سال ۱۹۴۱ میلادی است و به پول امروز ثروت فوق را باید با ارقام میلیاردی محاسبه کرد. به علاوه، ما می دانیم که «اعلیحضرت پهلوی» در سال ۱۹۴۱ به هیئت نمایندگی انگلیس در تهران پناهنده شد، به وسیله یک کشتی انگلیسی از ایران خارج شد و تا پایان عمر در مناطق تحت سلطه انگلیس زندگی کرد. به علاوه، ما می دانیم که انگلیسی ها قصد داشتند رضا شاه را در اواخر عمرش از ژوهانسبورگ به کانادا انتقال دهند که به دلیل بیماری اش میسر نشد.

شهبازی: چه مدت بر روی این کتاب و اسناد مربوطه کار کردید و چه شد که به انجام این پژوهش علاقمند شدید؟

مجد: تحقیق بر روی این اسناد شش ماه طول کشید و نگارش کتاب سه ماه. مرکز اسناد ملی ایالات متحده آمریکا (نارا) شش روز در هفته باز است و سه روز از این شش روز از ساعت ۹ صبح تا ۹ شب باز است. بنابراین، با استفاده از کامپیوتر قابل حمل (لپ تاپ) توانستم در همان زمان شش ماهه هم بر روی اسناد تحقیق کنم و هم نسخه اوّل و خام کتابم را بنویسم که در فرصت سه ماهه بعدی کامل شد. باید یادآور شوم که دستیابی من به برخی از اسناد مهمی که در کتابم استفاده کرده ام

تصادفی بود. من ابتدا در سال ۱۹۹۹ به نارا مراجعه کردم. در آن زمان مشغول کار بر روی کتاب دیگرم، درباره تقسیم اراضی ایران در ماجرای موسوم به انقلاب سفید، بودم. در آن زمان به خاطرات و دستنوشته های پدرم درباره حوادث جنگ جهانی دوّم مراجعه می کردم و تصمیم گرفتم که اگر در رابطه با مسائلی که پدرم مطرح کرده اطلاعات و اسنادی پیدا شد، آن ها را ضبط کنم. در جعبه هایی که در آن روز برایم آوردند، چند گزارش درباره وضع ایران در اواخر حکومت رضا شاه وجود داشت. این گزارش ها سرزمینی را توصیف می کرد که بیست سال غارت شده، با وحشی گری سرکوب شده و به شدت آسیب دیده بود. فقر، ستم، قتل در زندان، سانسور، و جالب تر از همه کمبود مواد غذایی در این کشور بیداد می کرد. این وضع خیلی متفاوت بود با آن چه که ما در کتاب ها درباره رضا شاه به عنوان "بنیانگذار ایران مدرن" خوانده بودیم. من به زودی متوجه شدم که اسناد مربوط به سال های ۱۹۲۱-۱۹۴۱ ایران بسیار زیاد است. و فهمیدم که کشف مهمی کرده ام و تصمیم گرفتم که بر اساس این اسناد، کتاب رضا شاه را بنویسم.

در خاطرات پدرم خوانده بودم که پس از سقوط رضا شاه، بعضی از مردم، به ویژه دکتر محمد مصدق، گفته بودند که تمام درآمدهای نفتی ایران در دوره رضا شاه عملاً به بهانه خرید مهمات و اسلحه به حساب های بانکی شخصی شاه در لندن و آمریکا ریخته می شد. تصمیم گرفتم که این ادعا را نیز مورد بررسی قرار دهم. تنها یک نگاه ساده به اسناد مربوط به نفت و مالیه ایران و ارقامی که در این اسناد ذکر شده بود کافی بود تا ثابت کند که ادعای مصدق کاملاً درست بوده است. بله، عملاً تمامی درآمدهای نفتی ایران در دوره رضا شاه، یعنی رقمی در حدود ۲۰۰ میلیون دلار، به حساب های شخصی او انتقال یافته بود. برای این که عظمت این رقم را دریابیم باید توجه کنیم که کل بودجه دولت ایران در سال ۱۹۲۵ میلادی حدود ۲۰ میلیون دلار بود. جالب تر از همه، اکنون فاش شده که صدام حسین و پسرانش میلیاردها دلار در بانک های سویس ذخیره مالی دارند. منشاء این ثروت انتقال درآمدهای نفتی عراق به حساب های بانکی شخصی است. پیشگام این کار، در هشتاد سال پیش، رضا شاه بود.

شهبازی: بازتاب انتشار کتاب در محافل دانشگاهی و پژوهشی آمریکا و انگلیس چگونه بود؟

مجد: واکنش نسبت به انتشار کتاب های من در برخی از محافل دانشگاهی آمریکا و به خصوص بریتانیا فوق العاده خصمانه و نامطبوع بود. تعدادی از نویسندگان

انگلیسی و آمریکایی - به ویژه استفانی کرونین، پاتریک کلاوسون، ونسا مارتین، و مایکل زرینسکی - مقالات بسیار خصمانه و کینه توزانه ای علیه من نوشتند. همه آن ها گلایه می کردند که چرا من از اسناد انگلیسی استفاده نکرده ام.

یکی از نکات بسیار جالب در این بررسی های خصمانه این بود که آن ها به مطالب کتاب من درباره غارت نفت ایران به وسیله انگلیسی ها طی سال های ۱۹۱۱ - ۱۹۵۱، یعنی طی یک دوره چهار ساله، و غارت درآمدهای نفتی ایران به وسیله رضا شاه مطلقاً اشاره نمی کردند و به مستندات من ارجاع نمی دادند. یعنی منتقدین کتاب من حتی نمی خواستند این رازهای سربه مهر در مقالات آن ها تکرار شود. در واقع، اسناد آمریکایی به روشنی نشان می دهد در حالی که انگلیسی ها بخش اصلی درآمدهای عظیم نفتی ایران را می دزدیدند، آن مقدار اندکی هم که به ایران داده می شد به وسیله شخص رضا شاه دزدیده می شد.

نکته جالب دیگر در این نقدها، به ویژه در مقاله استفانی کرونین، این بود که مسئولیت بریتانیا در عملکرد سوء و ستمگری های رضا شاه کاملاً انکار و در واقع دولت بریتانیا تبرئه می شد. آن ها ادعا می کردند این درست است که دولت بریتانیا به صعود رضا شاه "کمک" کرد، ولی پس از آن رضا شاه کاملاً "مستقل" بود و لذا انگلیسی ها هیچ مسئولیتی در قبال رفتار و کردار او ندارند. من در کتابم، برخلاف این ادعا، ابعاد گسترده وابستگی رضا شاه به انگلیسی ها را نشان داده ام. مثلاً، طبق اسناد آمریکایی، حتی پس از قتل عام مشهد در سال ۱۹۳۵ نیز مسئولیت تأمین امنیت شخصی رضا شاه به دست انگلیسی ها بود.

من به این حملات چنین پاسخ دادم: در کتاب های مربوط به تاریخ ایران در دوره رضا شاه، و حداقل در شش کتابی که اخیراً منتشر شده، از اسناد انگلیسی استفاده فراوان شده و من چرا باید بار دیگر این گزارش های ناقص و گمراه کننده را تکرار می کردم؟ مردم از خواندن روایت های کهنه که مرتب تکرار می شود، خسته شده اند. اسناد آمریکایی چشم اندازهای تازه و بسیار جالبی را عرضه می کنند و به این دلیل من فقط از آن ها استفاده کردم.

شهبازی: به نظر می رسد که انتشار کتب تاریخی درباره ایران معاصر، به ویژه درباره دوره پهلوی، در دانشگاه های غرب به وسیله یک گروه فکری منسجم و هماهنگ و دارای پشتوانه مالی کافی هدایت می شود که دوستان زیادی در ایران دارند و اگر کتابی برخلاف نظرات آن ها منتشر شود به شدت بایکوت می شود و حتی در ایران هم بازتاب نمی یابد. محفل فوق این کتاب ها را معمولاً به وسیله ناشران

خاص خود منتشر می کند مثل انتشاراتی آقای ایرج باقرزاده در لندن که در ایران ارتباطات و دوستان زیادی دارد. هدف آن ها ارائه یک چهره مثبت از رضا شاه است. مثلاً کتاب سیروس غنی درباره رضا شاه به سرعت به فارسی ترجمه و در ایران با تبلیغات فراوان منتشر می شود در حالی که در کتاب فوق از اسناد جدید مطلقاً استفاده نشده و تکرار همان حرف های دیگران است. ولی کتاب جناب عالی به رغم اهمیت علمی آن و استفاده گسترده از اسناد کاملاً جدید به کلی بایکوت می شود و حتی در ایران نیز انعکاس نمی یابد.

نمونه دیگر از این توطئه سکوت را در ماجرای کتاب راجر آدلسون، استاد دانشگاه آریزونا می یابیم. پروفیسور آدلسون محقق سرشناسی است. او کتابی نوشته به نام لندن و ایجاد خاورمیانه جدید: پول، قدرت و جنگ در سال های ۱۹۰۲-۱۹۲۲. به رغم این که کتاب در هشت سال پیش (سال ۱۹۹۵) منتشر شده، به رغم این که نویسنده آن از اساتید سرشناس تاریخ آمریکاست، به رغم این که ناشر آن انتشارات دانشگاه ییل است، و به رغم این که کتاب فوق برای شناخت فضایی که منجر به کودتای ۱۲۹۹ در ایران و صعود رضا خان به قدرت و استقرار دیکتاتوری پهلوی شد، اهمیت فراوان دارد، ولی در ایران هیچ انعکاسی نمی یابد و به کلی بایکوت می شود.

در مقابل، ما می بینیم که کتاب خانم استفانی کرونین درباره رضا شاه و "نوسازی ارتش" بلافاصله در ایران منتشر می شود. این خانم را، که در دانشکده مطالعات شرقی دانشگاه لندن (SOAS) کار می کند، من در ایران دو بار دیدم. بار اول به ملاقاتم آمد و درخواست کمک کرد. من هم به تهیه برخی تصاویر و اسناد برای کتابش کمک کردم. در مقدمه کتاب از من تشکر کرده. بار دوم در سمیناری که وزارت امور خارجه ایران درباره روابط ایران و بریتانیا برگزار کرده بود. هر دو جزو سخنرانان بودیم. به نظر من، خانم محترمی است، ولی دانش کافی ندارد و به او گفته اند که از رضا شاه یک چهره متجدد و مدیر بسازد. شنیده ام اخیراً نیز در حال تهیه و انتشار مجموعه مقالاتی است در تمجید از رضا شاه به عنوان "رهبر مدرنیزاسیون ایرانی". از این نمونه ها زیاد است. مثلاً، کتاب استفن دوریل درباره تاریخ ۵۰ ساله اخیر اینتلیجنس سرویس بریتانیا (ام. آی. ۶) در سال ۲۰۰۰ منتشر شده. این کتاب نهصد صفحه یی حاوی مطالب کاملاً تازه و مهمی درباره کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است، ولی در ایران کاملاً ناشناخته مانده است. در حالی که کتاب بریان لپینگ یا کتاب وودهاوس یا بولتن دکتر ویلبر درباره کودتا به سرعت ترجمه

و منتشر می شود و به منابع اصلی مورخین ایرانی درباره کودتای ۲۸ مرداد بدل می شود.

من این رویه را در قبال کتاب شما نیز دیدم. یعنی توطئه سکوت و بایکوت کامل در ایران. تلقی جنابعالی چیست؟

مجدد: مسئله ای که شما مورد توجه قرار داده اید فوق العاده مهم است. نه تنها یک سیستم کاملاً سازمان یافته بایکوت کتاب در غرب و ایران وجود دارد، بل که یک سیستم بسیار مؤثر و سازمان یافته سانسور هم وجود دارد که تلاش می کند از انتشار کتاب هایی که تصویری متفاوت از تاریخ ایران، از آغاز قاجاریه تا پایان پهلوی، به دست می دهند، جلوگیری کند. از انتشار کتاب هایی که از ایران در دوره قاجاریه حتی یک تصویر اندک مطلوبی هم به دست دهد باید جلوگیری شود. از انتشار کتاب در نقد انگلیسی ها و پهلوی ها باید جلوگیری شود. این دستگاه سانسور در دانشگاه های ایالات متحده آمریکا، کانادا و بریتانیا بسیار استوار و منسجم و سازمان یافته است. به علاوه، بنگاه های انتشاراتی خاصی هم به این شبکه سانسور تعلق دارند. شما اشاره کردید به آی. بی. توریس در لندن. من نیز اشاره می کنم به انتشارات مزدا در کاستامزای کالیفرنیا و انتشارات میج در واشنگتن. این ناشرین هیچ کتابی را که حاوی نقد بریتانیا و پهلوی ها باشد چاپ نمی کنند. و باید اضافه کنم که لابی سانسور - بایکوت از نظر مالی فوق العاده قوی و دارای پشتوانه است. انتشار کتاب من درباره بریتانیا و رضا شاه در وهله نخست بیانگر شکست این دستگاه سانسور است. این کتاب اخلاقی در کار آن ها ایجاد کرد. از آن زمان دستگاه سانسور فوق هشیارتر شده. ولی خوشبختانه آمریکا کشور پهناوری است و لذا آن ها نمی توانند سانسور کامل و مطلق برقرار کنند. متأسفانه، به دلیل سیطره لابی سانسور - بایکوت، مطالعات ایرانی در دانشگاه های آمریکا و اروپا به یک حوزه سبک و بی مغز، به یک جوک، تبدیل شده است. ناشرینی چون میج و مزدا از عدم موفقیت کتاب های خود درباره ایران در بازار ایالات متحده شکوه می کنند. پاسخ من این است: چرا مردم باید کتاب هایی را بخوانند که حتی کودکان هم متوجه نادرستی و بی دقتی مطالب آن ها می شوند؟

با اجازه شما، برخی از برخوردهای خود را با ماشین سانسور در میان ناشرین دانشگاهی و دانشگاه های آمریکا و کانادا شرح می دهم:

پس از اتمام کتاب جدیدم درباره غارت آثار باستانی و عتیقه ایران طی سال های ۱۹۲۵ - ۱۹۴۱، از نوامبر ۲۰۰۱ کار بر روی تحقیقی را آغاز کرده ام؛ درباره تاریخ

ایران در زمان جنگ اول جهانی. این بار هم متوجه شدم که اسناد وزارت خارجه آمریکا در این زمینه بسیار گسترده و مفید است، ولی طی این سال ها کمترین توجهی به آن ها نشده است. اولین کتاب من درباره این حوزه پژوهشی با عنوان زیر منتشر خواهد شد: قحطی بزرگ و نسل کشی در ایران طی سال های ۱۹۱۷-۱۹۱۹. قرار است این کتاب در پائیز ۲۰۰۳ منتشر شود. [این کتاب هم اکنون منتشر شده است. شهبازی]

یافته های من در این زمینه واقعاً شگفت انگیز است و در داوری تاریخی ما تحول بزرگی ایجاد خواهد کرد. بزرگ ترین فاجعه نسل کشی قرن بیستم در کشور ما، ایران، اتفاق افتاده است. طبق اسناد آمریکایی، در سال ۱۹۱۴ جمعیت ایران ۲۰ میلیون نفر بود که در سال ۱۹۱۹ به ۱۱ میلیون نفر کاهش یافت. توجه بفرمایید. یعنی حدود ۸ الی ده میلیون نفر از مردم ایران از گرسنگی و بیماری های ناشی از کمبود مواد غذایی و سوء تغذیه مردند. در اسناد آمریکایی مدارک مستندی درباره این تراژدی بزرگ انسانی وجود دارد. چهل درصد از مردم ایران طی دو-سه سال قلع و قمع و نابود شدند. تنها در سال ۱۹۵۶ بود که ایران توانست به جمعیت ۲۰ میلیونی سال ۱۹۱۴ برسد.

عجیب تر از همه نقش بریتانیا در این فاجعه است. قحطی بزرگ در زمانی اتفاق افتاد که سراسر ایران در اشغال نظامی انگلیسی ها بود. ولی انگلیسی ها نه تنها هیچ کاری برای مبارزه با قحطی و کمک به مردم ایران نکردند، بل که عملکرد آن ها اوضاع را وخیم تر کرد و سبب مرگ میلیون ها نفر از ایرانیان شد. درست در زمانی که مردم ایران به دلیل قحطی نابود می شدند، ارتش بریتانیا مشغول خرید مقادیر عظیمی غله و مواد غذایی از بازار ایران بود و با این کار خود هم افزایش شدید قیمت مواد غذایی را سبب می شد و هم مردم ایران را از این مواد محروم می کرد. جالب تر این که انگلیسی ها مانع واردات مواد غذایی از آمریکا، هند و بین النهرین به ایران شدند. به علاوه، در زمان چنین قحطی عظیمی، انگلیسی ها از پرداخت پول درآمدهای نفتی ایران استنکاف ورزیدند. چنین اقداماتی را قطعاً باید جنایت جنگی و جنایت علیه بشریت به شمار آورد. هیچ تردیدی نیست که انگلیسی ها از قحطی و نسل کشی به عنوان وسیله ای برای سلطه بر ایران استفاده می کردند.

به رغم اهمیت این کتاب و یافته های پژوهشی کاملاً مستند و معتبر آن، من با دشواری بزرگی برای چاپ آن مواجه شدم. بسیاری از ناشرین دانشگاهی آمریکا حتی حاضر نشدند این کتاب را تورق کنند. تجربه من با انتشارات دانشگاه کرنل

بسیار روشنگرانه است. این بنگاه انتشاراتی در سال گذشته کتابی درباره نسل کشی در رواندا چاپ کرده بود که بسیار شهرت یافت. ولی همین ناشر حاضر نشد حتی کتاب من را ببیند. این نشان می دهد که ناشر فوق به کتابی علاقه دارد که نسل کشی آفریقائیان سیاهپوست به وسیله سایر آفریقائیان را نشان دهد، ولی نمی خواهد کتابی را منتشر کند مشتمل بر اسنادی که نسل کشی مردم ایران را به وسیله اروپائیان سفیدپوست (انگلیسی ها) نشان می دهد. سرانجام، انتشارات دانشگاه دولتی نیویورک حاضر شد کتاب من را بررسی کند. بعد متوجه شدم که این کتاب برای بررسی به افراد زیر داده شده است: دکتر فرهنگ رجایی (مدرس علوم سیاسی در دانشگاه کارلتون کانادا) و دکتر مونیکا رینگر (مدرس تاریخ در کالج ویلیام و دبیر اجرایی انجمن موسوم به مطالعات ایرانی).

طبعاً انتظار می رفت کتابی که بیانگر نسل کشی انگلیسی ها در ایران در دوران جنگ اول جهانی است، علاقه فراوانی را در میان خوانندگان ایرانی و خارجی برانگیزاند. ولی به زودی روشن شد که دکتر فرهنگ رجایی و دکتر مونیکا رینگر به شدت نگران شده اند و می خواهند این جنایت عظیم دولت بریتانیا علیه مردم ایران، این بزرگ ترین نسل کشی قرن بیستم، را بپوشانند. پس از ماه ها انتظار، دکتر رجایی اظهار نظر کرد که کتاب تنها بر بنیاد اسناد وزارت خارجه آمریکا نگاشته شده و از اسناد انگلیسی استفاده نشده است. روشن است که من نمی توانستم، به دلایلی که شرح دادم، از اسناد انگلیسی استفاده کنم. همان طور که گفتم، اسناد وزارت جنگ و سایر اسناد نظامی بریتانیا درباره ایران سال های ۱۹۱۴-۱۹۲۱، هنوز طبقه بندی شده است و در دسترس محققین نیست و تا پنجاه سال دیگر در اختیار محققان قرار نخواهد گرفت. اسناد علنی شده وزارت خارجه بریتانیا هم حاوی هیچ مطلبی درباره موضوع تحقیق من نیست.

ایراد دیگر فرهنگ رجایی به کتاب من حتی عجیب تر از مطلب قبل بود. او پیشنهاد می کرد که من دوره مجله مذاکرات مجلس طی سال های ۱۹۱۷-۱۹۱۹ را مطالعه کنم و افزوده بود که نسخه ای از این نشریه در کتابخانه کنگره در واشنگتن موجود است. مسلماً، هر کسی که با تاریخ ایران آشنا باشد می داند که مجلس سوم در نوامبر ۱۹۱۵ تعطیل شد، یعنی در زمانی که ارتش روسیه به فرماندهی ژنرال باراتوف به تهران رسید. و اعضای دمکرات مجلس از تهران گریختند. این دوره از مجلس تنها در ژوئن ۱۹۲۱ کار خود را از سر گرفت، یعنی زمانی که قوام السلطنه

نخست وزیر شد. بنابراین، در دوره تاریخی مورد بررسی من نه مجلس در کار بود نه مجله مذاکرات مجلس!

برخورد آن خانم به کتاب من نیز مانند برخورد دکتر فرهنگ رجایی بسیار عجیب بود. دکتر مونیکا رینگر ابتدا با من تماس گرفت و از کتاب ستایش کرد. ولی بعد، پس از ماه‌ها تأخیر، حاضر نشد گزارش مکتوبی در تأیید یا رد کتاب ارائه دهد. من بعداً از طریق مسئولین انتشارات دانشگاه دولتی نیویورک متوجه شدم که وی شفاهاً علیه کتاب من اظهار نظر کرده است. رینگر به طرز آشکاری می‌ترسید اظهار نظر خود را مکتوب کند.

خیلی روشن است که هدف فرهنگ رجایی و مونیکا رینگر لاپوشانی جنایات بریتانیا و حمایت از آن است و وفاداران این امر را دنبال می‌کنند. ما به طور خیلی واضحی با بقایا و بازمانده‌های شصت سال حاکمیت استعماری بر ایران (سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۷۹) سروکار داریم. نکته دیگری که من متوجه شدم این است که تأثیر و قدرت آن‌ها در آمریکا مثل بریتانیا نیست. البته، دانشگاه‌های آمریکا و کانادا پُر از چنین آدم‌هایی است. یکی از مأموریت‌های آن‌ها جلوگیری از انتشار کتاب‌هایی است که دیدگاهی مغایر با دیدگاه آن‌ها را بیان می‌دارند. این سیستمی است شبیه به سیستم سانسور ساواک در اوج قدرت آن. خوشبختانه، زمانی که فرهنگ رجایی و مونیکا رینگر به این حرکات بی‌معنی دست می‌زدند، ناشر دیگری پیدا شد و علاقه جدی خود را به کتاب من ابراز داشت و پس از مطالعه و بررسی کتاب، پذیرفت که آن را در پائیز ۲۰۰۳ چاپ کند. به هر حال، تجربه این کتاب برای من و دیگران خیلی هشدار دهنده و افشاگر است.

شهبازی: اگر ممکن است خلاصه‌ای از یافته‌های پژوهشی خود را بیان کنید و ارزیابی خویش را درباره‌ی دوران حکومت رضا شاه بیان نمایید. معمولاً عنوان می‌شود که رضا شاه، به رغم دیکتاتوری و حکومت خشن پلیسی در ایران، به روند نوسازی در ایران خدمت کرد. نحله خاصی از مورخین انگلوساکسون و همفکران و دوستان ایرانی آن‌ها مایل اند که رضا شاه را به عنوان بنیانگذار ایران نوین عنوان کنند و البته مجبورند که برخی انتقادات را هم بیان کنند، ولی در پایان تصویر رضا شاه به عنوان معمار نهادهای جدید در ایران درخشش می‌یابد. تلقی جناب عالی در این رابطه چیست؟

مجد: بزرگ‌ترین افسانه‌ای که درباره‌ی رضا شاه ساخته شده، معرفی او به عنوان "بنیانگذار ایران نو" و "مدرنیزه کردن ایران" به وسیله اوست. هشتاد سال است که

این دروغ را به خورد ما می دهند. همان طور که اشاره کردید، محافل خاصی در لندن در حال تهیه کتاب جدیدی هستند که طی آن رضا شاه به عنوان معمار "ایران نو" مطرح می شود. ویراستار این کتاب استفانی کرونین است و عنوان آن چنین است: سازندگی ایران نو: ۱۹۲۱-۱۹۴۱، دولت و جامعه در دوران رضا شاه پهلوی. من حدس می زنم که در این کتاب همان دروغ به شکلی بزرگ تر و آشکارتر تکرار شود.

اجازه دهید به برخی از واقعیات این "ایران نو" یا "ایران مدرن" در دوره رضا شاه اشاره کنم:

زمانی که در سال ۱۹۴۱، رضا شاه ایران را ترک کرد، نود درصد جمعیت ایران بی سواد بودند. می دانید که خود رضا شاه هم بی سواد بود. سفیر آمریکا در تهران رضا شاه را در زمان سلطنتش چنین توصیف کرده است: «پسر بی سواد یک روستایی بی سواد»، مردی که «تنها مقدار ناچیزی با توحش فاصله دارد». حالا این آدم را به عنوان یک "شاه فرهنگ پرور" معرفی می کنند!

در سال ۱۹۴۱، یعنی زمانی که سلطنت رضا شاه به پایان رسید، ایران یکی از عقب مانده ترین و یکی از فقیرترین کشورهای جهان بود. به گزارش سال ۱۹۵۲ بانک جهانی درباره ایران استناد می کنم. در این گزارش چنین آمده است: «طی چهل سال گذشته، جمعیت ۱۳ الی ۱۸ میلیون نفری ایران به طور عمده به کار کشاورزی اشتغال داشتند و تعداد اندکی از آن ها در کار تجارت و کارگاه بودند. به رغم فراوانی مواد خام، نیروی کار و دستیابی به دریا، هیچ نوعی از صنعت سنگین و تولید مواد خام، به جز استخراج نفت، وجود نداشت. احتمالاً هیچ کشوری را در جهان نمی توان یافت که مانند ایران منابع مواد خامش مانع توسعه اقتصادی و سبب عقب ماندگی آن شده باشد. هنوز نیز، بدون شک، ایران دارای بزرگ ترین منابع نفتی با نازل ترین قیمت استخراج است.» این عین عباراتی است که از گزارش بانک جهانی در سال ۱۹۵۲ نقل کردم. در این گزارش سپس مقایسه ای میان عقب ماندگی ایران و توسعه ترکیه طی همان دوره تاریخی به دست داده شده است.

این "ایران نو"، که "رضا شاه کبیر" معمار آن بود، یک دیکتاتوری بی رحمانه و خشن نظامی بود که در آن قانون اساسی و مجلس به شوخی شباهت داشت. این "ایران نو" یکی از فقیرترین و عقب مانده ترین کشورهای جهان زمان خود بود که نود درصد جمعیت آن بی سواد بودند از جمله خود رضا شاه. رضا شاه هر چند در زمینه بی سوادى به نود درصد مردم تحت سلطه خود شباهت داشت، ولی در یک

چیز با آن‌ها متفاوت بود. او یکی از ثروتمندترین مردان جهان زمان خود به شمار می‌رفت.

شهبازی: دربارهٔ ثروت رضا خان در خارج از کشور نیز تصویر روشنی در دست نیست. برخی از مورخین مدعی‌اند که گویا رضا شاه، به رغم حرص او در غصب اموال مردم در داخل ایران، اندوخته قابل توجهی در خارج نداشت. کتاب جناب عالی عکس این قضیه را نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که رضا شاه به طور مداوم در حال انتقال بخش مهمی از ثروت خود به بانک‌های خارج بود.

مجدد: رضا در یک خانواده فقیر روستایی در منطقه سوادکوه مازندران به دنیا آمد. طبق اسناد آمریکایی، رضا در نوجوانی به عنوان مهتر (نگهبان اسب) در هیئت نمایندگی بریتانیا مستخدم بوده است. طی دوران بیست‌ساله‌ای که او بر ایران حکومت کرد، بدون تردید به یکی از ثروتمندان درجه اول جهان تبدیل شد. این موفقیت بزرگی است برای شخصی که زندگی خود را به عنوان یک روستایی بی‌سواد شروع کرده است. اثبات این که رضا شاه یکی از ثروتمندان بزرگ جهان در زمان خود بود، نسبتاً ساده است. اجازه دهید به میزان ثروت رضا شاه اشاره کنم: رضا شاه، شش‌الی هفت هزار روستا را در ایران به زور تملک کرد. این املاک از فریمان در استان خراسان شروع می‌شد و تا لاهیجان در استان گیلان امتداد داشت و عملاً بیش‌تر اراضی لرستان، شمال خوزستان و بیش‌تر کرمانشاهان، بخش مهمی از کرمان و تمامی مناطق جنوبی تهران، به ویژه ورامین، جزو املاک شاه بود. تمامی هتل‌های شمال ایران به رضا شاه تعلق داشت. مناطق پهناوری در تهران و شمیران از مالکین بی‌دفاع آن‌ها به زور گرفته شد و در مالکیت شخصی شاه قرار گرفت. به این ترتیب، رضا شاه نه تنها بزرگ‌ترین زمین‌دار قاره آسیا، بل که بزرگ‌ترین زمین‌دار در سراسر جهان بود.

رضا شاه تعدادی کارخانه‌های قند و شکر، ابریشم و نساجی احداث کرد. این کارخانه‌ها به دولت ایران تعلق نداشتند، بل که ملک شخصی شاه بودند، ولی هزینه احداث آن‌ها به وسیله دولت ایران پرداخت شد. ما بر اساس منابع متعدد، از جمله گزارش‌های آمریکاییان، می‌دانیم که در سال ۱۹۴۱، رضا شاه ۷۵۰ میلیون ریال در بانک ملی تهران پول نقد داشت. این رقم برابر است با ۵۰ میلیون دلار زمان خود. من بر اساس اسناد وزارت خارجه و وزارت خزانه‌داری آمریکا نشان داده‌ام که رضا شاه حدود ۲۰۰ میلیون دلار در حساب‌های بانکی خود در خارج از کشور پول نقد داشت.

این پول از کجا به دست آمد؟ مهم ترین منبع ثروت رضا شاه درآمدهای نفتی ایران بود که طی سالیان سال به حساب های بانکی او در لندن، نیویورک، سوئیس و حتی تورنتو واریز می شد. اسناد آمریکایی مکانیسم انتقال این پول را به روشنی نشان می دهند. این مکانیسم ساده بود. سهمی که کمپانی نفت انگلیس و ایران به دولت ایران می داد، هیچگاه وارد ایران نمی شد. این پول در بانک های لندن ذخیره می شد و هر سال مجلس به اصطلاح تصویب می کرد که درآمدهای نفتی خرج خرید تسلیحات شود. از این به بعد اتفاق عجیبی می افتاد و پول نفت ناپدید می شد. طبق گزارش وزارت خزانه داری آمریکا و بانک جهانی، طی سال های ۱۹۲۱-۱۹۴۱ کمپانی نفت انگلیس و ایران ۱۸۵ میلیون دلار به ایران پرداخت کرده است. این پول چه شده است؟ طبق گزارش وزارت خارجه آمریکا در سال ۱۹۴۱، رضا شاه در این زمان ۱۰۰ میلیون دلار در حساب های بانکی خارج پول داشت. گزارش های تکمیلی نشان می دهد که او فقط در بانک لندن ۱۵۰ میلیون دلار پول داشت. طبق گزارش وزارت خزانه داری آمریکا در همین سال، رضا شاه در نیویورک ۱۸ میلیون و ۴۰۰ هزار دلار پول داشت که ۱۴ میلیون دلار آن به صورت پول نقد و طلا و ۴/۴ میلیون دلار آن به صورت سهام و اوراق بود. این گزارش ها نشان می دهد که رضا شاه مبالغ هنگفتی در بانک های سوئیس اندوخته شخصی داشت و همین طور در تورنتوی کانادا. طبق این گزارش های کاملاً رسمی و معتبر، در سال ۱۹۴۱ مجموع ثروت رضا شاه در بانک های خارج به رقم ۲۰۰ میلیون دلار رسیده بود. یعنی در عمل تمامی درآمدهای نفتی ایران طی سال های ۱۹۲۱-۱۹۴۱ به سرقت رفته بود.

غارت ایران به وسیله رضا شاه واقعاً عظیم بود. طبق اسناد آمریکایی، محصول زراعت روستاهایی که رضا شاه غصب کرده بود هر ساله به روسیه و آلمان صادر می شد و پول آن به حساب های بانکی شاه در لندن، سوئیس و نیویورک واریز می شد. درآمد صادرات تریاک ایران به هنگ کنگ و چین هم در حساب های بانکی شاه در لندن و نیویورک ذخیره می شد. حتی گله های گوسفند و چوب های منطقه دریای خزر هم به روسیه صادر و به دلار تبدیل شده و در بانک های خارج ذخیره می شدند. توجه کنید که در سال ۱۹۴۱ کل گردش پول بانک صادرات و واردات آمریکا صد میلیون دلار بود. در این زمان رضا شاه دویست میلیون دلار پول نقد داشت. من تصور نمی کنم که راکفلر هم در آن زمان چنین پول نقدی در اختیار داشت. ما همچنین به طور مستند می دانیم که رضا شاه بهترین قطعات

جواهرات سلطنتی ایران را خارج کرد و فروخت. به این ارقام اضافه کنید هفت هزار روستا، هتل ها و کارخانه ها و غیره را.

در اینجا معمایی مطرح می شود که باید مورد بررسی قرار گیرد. هفت هزار روستا یعنی هفت هزار ملک شش دانگی که رضا شاه از مردم و خرده مالکین ایرانی غصب کرده بود، در طول دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ فروخته شدند، ولی پول های نقد رضا شاه در بانک های خارج چه شد؟ ما می دانیم که در سال ۱۹۵۷، پول نقد محمدرضا پهلوی در حساب بانکی اش در لندن حدود ۲۰ میلیون پوند استرلینگ بود. ولی این همه پول نیست. ثروت نقدی رضا شاه واقعاً به کجا رفت؟ و نیز این مهم است که بدانیم اداره این سرمایه عظیم با چه کسی و با چه مؤسسه خارجی بود؟

شهبازی: پردازیم به کتاب مهم دیگر شما درباره اصلاحات ارضی یا در واقع تقسیم اراضی در ایران که در دهه ۱۳۴۰ و به عنوان مهم ترین اصل انقلاب سفید انجام گرفت.

برای من جالب بود که در این کتاب، جناب عالی تز خانم لمبتون را به شکلی کاملاً مستند رد کرده اید. دیدگاه خانم لمبتون و همفکران ایشان بر تحقیقات ایرانی تاکنون سنگینی می کند. مبنای این نظریه این است که گویا اساس مالکیت ارضی در ایران مالکیت بزرگ فئودالی بوده و خرده مالکی فرع بوده است. با این پیش فرض تئوریک این تصویر به دست می آید که گویا قبل از تقسیم اراضی و انقلاب به اصطلاح سفید محمدرضا پهلوی مالکیت ارضی کشاورزی ایران در دست ۴۰۰ یا ۵۰۰ فئودال بزرگ بود و شاه این اراضی را گرفت و بین دو-سه میلیون خانوار دهقان تقسیم کرد. ولی شما نشان داده اید که اساس مالکیت کشاورزی در ایران خرده مالکی است و مالکیت بزرگ فرع بوده است. در واقع، با این تصویر جدید اقدام محمدرضا پهلوی چیزی نیست به جز گرفتن اراضی دو-سه میلیون خرده مالک و دادن آن به دو-سه میلیون زارع صاحب نسق، یعنی ایجاد آشفستگی در روستاها و ایجاد تعارضی در جامعه روستایی ایران که پیامدهای مخرب آن تاکنون باقی است.

مجد: بیش از یکصد سال است که گروهی از محققان و نویسندگان درباره ایران و تاریخ ایران اطلاعات غلط و دروغ پخش می کنند. "تز" لمبتون هم یکی از این دروغ های بزرگ است. همان طور که اشاره کردید، مالکیت ارضی کشاورزی ایران به دو الی سه میلیون خرده مالک تعلق داشت که حدود هشتاد درصد اراضی

کشور را در تملک داشتند. یعنی هشتاد در صد اراضی ایران خرده مالکی بود. بزرگ مالکان حدود ۱۰۰ الی ۱۵۰ نفر بودند و حدود ده در صد اراضی کشاورزی کشور را در تملک داشتند. تصویری که لمبتون به دست می دهد با واقعیت به کلی مغایر است. آن چه که محمدرضا پهلوی در زیر لوای "انقلاب سفید" انجام داد، سلب مالکیت از دو الی سه میلیون خرده مالک و انتقال اراضی به دو الی سه میلیون دهقان صاحب نسق بود. نقش لمبتون در این ماجرا، اشاعه اطلاعات غلط و تحریف واقعیت است. او چهل سال به این کار اشتغال داشت.

شهبازی: شما مطرح کرده اید که اصولاً قوانین ارث در اسلام اجازه مالکیت بزرگ را نمی دهد. چرا؟

مجد: مهم ترین عاملی که ساختار مالکیت را در ایران تعیین می کرده، قوانین اسلامی ارث است. در طول تاریخ ایران، چند همسری سبب پیدایش وراث فراوانی می شده و تمامی وراث باید سهم خود را از ارث می گرفتند. هیچ کس از ارث محروم نمی شد. این رویه مغایر است با رویه کشورهایی مانند انگلستان که تنها پسر بزرگ وراث املاک و عناوین پدر می شد. بنابراین، در نظام اسلامی مالکیت بزرگ زمین به سرعت متلاشی می شد. عامل مهم دیگری که در ساختار مالکیت ایران مؤثر بود، فقدان امکان سرمایه گذاری در صنعت و کشاورزی از سوی طبقات متوسط شهری و خرده بورژوازی (کسبه، تجار، معلمان، کارمندان، نظامیان و غیره) بود. این طبقات اندوخته و نقدینگی خود را در زمین کشاورزی سرمایه گذاری می کردند و سهامی از اراضی روستاها را می خریدند. نیم دانگ، یک دانگ، دو دانگ، سه دانگ و بیش تر. در نتیجه، تمامی روستاهای نزدیک به شهرها در مالکیت خرده مالکان شهرنشین قرار می گرفت. در تقسیم اراضی محمدرضا پهلوی، تمامی این خرده مالکان شهرنشین اندوخته و پس اندازی را که حاصل عمرشان بود، و نوعی تأمین مالی برای دوران بازنشستگی شان به شمار می رفت، میراثی را که از اندوخته پدران شان به ایشان رسیده بود، و در مواردی تمامی منبع درآمدشان را، از دست دادند. من این ماجرای عجیب و فجیع را در کتابم به طور مفصل و مستند تشریح کرده ام. سرنوشت خرده مالکانی که در روستاها زندگی می کردند وخیم تر بود.

شهبازی: در بررسی اسناد دولتی آمریکا درباره تقسیم اراضی و انقلاب سفید در ایران به چه دستاوردهای جدیدی رسیدید؟ آیا این تلقی معروف درست است که

اصول انقلاب سفید و به ویژه تقسیم ارضی به وسیله دولت وقت ایالات متحده به شاه دیکته شد؟

مجد: اسناد آمریکایی به وضوح نشان می دهد که دولت ایالات متحده هوادار تقسیم اراضی در کشورهای زیر سلطه خود بود. این تقسیم اراضی در برخی از کشورهای تحت اشغال یا کنترل آمریکا انجام گرفت: ژاپن، تایوان، کره جنوبی، تایلند، ویتنام و فیلی پین. ممکن است کشورهای دیگری هم باشند. ولی به نظر می رسد که تنها در ایران مالکیت اصلی با خرده مالکی بود و لذا وضع ایران تفاوت فاحشی با کشورهای فوق پیدا کرد. مقایسه میان ایران و ترکیه این موضوع را روشن می کند. ایالات متحده به سختی تلاش کرد که در ترکیه نیز تقسیم اراضی را اجرا کند. و در واقع تقسیم اراضی در ایران را به عنوان مدلی به ترکیه ارائه داد. ولی به رغم فشار شدید آمریکا ترک ها مقاومت کردند و به این ترتیب از تکرار فاجعه ای که در ایران رخ داد جلوگیری کردند. در ترکیه مسلمان نیز، مانند ایران مسلمان، خرده مالکی غلبه دارد. به این دلیل، ترک ها در برابر این به اصطلاح "اصلاحات ارضی" مقاومت کردند. ولی آمریکایی ها محمدرضا پهلوی را یک ابزار مناسب برای طرح خود یافتند. محمدرضا شاه می خواست خشنودی حامیان و اربابان آمریکایی خود را جلب کند. ولی نباید فراموش کنیم که خود شاه هم مایل بود هزاران روستایی را که پدرش غصب کرده بود، بفروشد. این روستاها به قیمت چشمگیری فروخته شدند.

شهبازی: هدف آمریکا از ایجاد این آشفتگی در ایران به نام اصلاحات چه بود؟
مجد: همان طور که می دانید، پدران ما معتقد بودند که تقسیم اراضی یک توطئه آمریکایی است برای تخریب کشاورزی ایران و متکی کردن آن بر واردات محصولات کشاورزی از خارج. من شخصاً در این زمینه تردید دارم. به نظر می رسد که آمریکایی ها فکر می کردند از طریق تقسیم اراضی میان دهقانان می توانند جلوی کمونیس را بگیرند.

شهبازی: ظاهراً کتاب بعدی شما درباره غارت آثار باستانی و هنری ایران در دوره رضا شاه است. این کتاب کی منتشر خواهد شد و مندرجات آن چیست؟ در این زمینه به چه یافته جدیدی رسیده اید؟

مجد: دو سال پیش من کتابی را به اتمام رسانیدم درباره غارت آثار باستانی و میراث فرهنگی ایران در دوره پهلوی اول. عنوان کتاب این است: غارت بزرگ آمریکایی آثار باستانی ایران در سال های ۱۹۲۵-۱۹۴۱. کتاب جالبی است و قرار

است در همین تابستان در آمریکا منتشر شود. [کتاب فوق هم اکنون منتشر شده است. شهبازی] برای تدوین این کتاب نیز از اسناد وزارت خارجه آمریکا استفاده کردم. در کتاب فوق نشان داده ام که مقادیر عظیمی از عتیقه جات و ذخایر باستانی ایران در طی سال های ۱۹۲۵-۱۹۴۱ از کشور خارج شد. بخش مهمی از آثار باستانی و عتیقه جات ارزشمند تخت جمشید و دامغان و ری به دانشگاه های شیکاگو و پنسیلوانیا انتقال یافت. در حالی که سهم موزه هنری متروپولیتن در نیویورک قطعات بی ارزشی بود از نیشابور و ابونصر.

طبق اسناد دولتی آمریکا، افرادی مانند پروفیسور پوپ در کار سرقت عتیقه جات از امام زاده ها و مساجد ایران و فروش آن ها به موزه های آمریکایی بودند. طبق این اسناد، اشیایی که برای نمایش در نمایشگاه هنر ایران، که در سال ۱۹۳۱ در لندن برگزار شد، به خارج انتقال یافت، هیچگاه به ایران بازگردانیده نشدند. اسناد آمریکایی نشان می دهند که محمد علی فروغی (ذکاءالملک) و پسرش محسن فروغی نماینده و کارگزار پروفیسور پوپ در ایران بودند و در کار سرقت و قاچاق آثار باستانی. بر اساس اسنادی که در کتاب فوق منتشر کرده ام، بدون هیچ تردید، دولت ایران می تواند در دادگاه های ایالات متحده آمریکا اقامه دعوی کند و خواستار استرداد اشیاء و عتیقه جاتی شود که به سرقت رفته و به طور غیر قانونی از ایران خارج شده است.

برای انتشار این کتاب نیز با دشواری های فراوان مواجه شدم. کتاب را اول به انتشارات دانشگاه فلوریدا عرضه کردم که ناشر دو کتاب قبلی ام بود. آن ها پروفیسور بریان اسپونر، استاد دانشگاه پنسیلوانیا، را برای بررسی کتاب تعیین کردند، یعنی استاد همان دانشگاهی که در کتاب من متهم بود به غارت میراث فرهنگی ایران. واکنش پروفیسور اسپونر بسیار خصمانه بود. او با اشاره به «تعارض علایق» خود و من، از ارائه هر گونه گزارش کتبی درباره کتاب امتناع کرد و تنها اظهار نظر شفاهی نمود. در زمانی که وی در کار خرابکاری و سمپاشی علیه کتاب بود، من ترجیح دادم آن را از انتشارات دانشگاه فلوریدا پس بگیرم. به این ترتیب، چند ماه تلف شد. لازم به ذکر است که تاکتیک پروفیسور اسپونر شبیه به تاکتیک پروفیسور رینگر بود. هر دو حاضر نشدند به طور کتبی درباره کتاب هایم اظهار نظر کنند و هر دو می ترسیدند که سند مکتوبی از خود به جا بگذارند. با توجه به چنین روشی، انسان مشکوک می شود که تلاش هماهنگ و سازمان یافته ای برای سانسور و بایکوت کتاب هایی که مغایر با دیدگاه های خاصی است در جریان می باشد.

بعد از انتشارات دانشگاه فلوریدا، به سراغ ناشرینی رفتم که کتاب هایی درباره غارت آثار باستانی مصر و عراق منتشر کرده بودند. مثلاً، انتشارات دانشگاه کالیفرنیا و انتشارات دانشگاه تکزاس. ولی هیچ کدام حاضر نشدند کتاب من را حتی برای بررسی تحویل بگیرند. من متحیر بودم که چرا چنین می کنند. حتی سعی کردم که کتاب را به وسیله انتشارات مزدا منتشر کنم. کتاب را چند ماه نگه داشتند و بعد رد کردند. جالب است بدانید که همین انتشارات مزدا کتابی درباره پروفسور پوپ چاپ کرده و در آن از وی چهره یک فرشته معصوم و نوع دوست را ساخته است. همان پروفسور پویی که طبق اسناد وزارت خارجه آمریکا حرفه اش سرقت آثار عتیقه از امام زاده ها و مساجد ایران بود. به سراغ انتشارات میج رفتم و باز به جز اتلاف وقت چیزی نصیبم نشد. مالک انتشارات میج به اقدامات حکومت طالبان در افغانستان اشاره کرد و گفت پروفسور پوپ با انتقال این گنجینه های هنری و عتیقه جات به موزه های بین المللی به ایران خدمت کرد. بله، این هم نظری است. ولی چرا نباید این آثار در ایران حفظ و نمایش داده می شد؟ پس از یک سال تلاش و اتلاف وقت، بالاخره توانستم ناشری بیابم و قرار است کتاب در ژوئن ۲۰۰۳ منتشر شود.

شهبازی: چه پژوهش های جدیدی را در دست کار دارید؟
 مجد: دو کتاب را درباره تاریخ ایران در دوران جنگ اول جهانی به اتمام رسانیده ام. یکی قحطی بزرگ و نسل کشی در ایران: ۱۹۱۷-۱۹۱۹ است و دیگری ایران در جنگ اول جهانی و تصرف آن به وسیله بریتانیای کبیر. قرار است این دو کتاب در سال ۲۰۰۳ منتشر شوند. هم اکنون در حال کار بر روی تاریخ دو جلدی ایران در سال های ۱۹۱۹-۱۹۳۰ هستم. جلد اول به استقرار دیکتاتوری نظامی در ایران به وسیله بریتانیا طی سال های ۱۹۱۹-۱۹۲۳ اختصاص دارد. یعنی از دوره وثوق الدوله تا رضا پهلوی. جلد دوم به تحکیم دیکتاتوری نظامی به وسیله بریتانیا اختصاص دارد. یعنی از ریاست الوزرایی رضا خان تا سلطنت او. این کتاب با ماجرای سرکوب خونین عشایر ایران در سال های ۱۹۲۹-۱۹۳۰ پایان می یابد. از این زمان تمامی مخالفت های آشکار با سلطه بریتانیا و دیکتاتوری پهلوی (که یکی بودند) سرکوب شده و ایران به یک دیکتاتوری نظامی واقعی و به یک مستعمره واقعی تبدیل شده است. انگلیسی ها کنترل کامل ایران را به دست آورده اند و زمینه برای الغای امتیاز نفت داری و جایگزین کردن آن با قرارداد ۱۹۳۳ فراهم شده است.



رضا «پالانی» معروف به «میر پنج» که بعد به نام رضا خان «پهلوی»، تاجگذاری می کند، از خدمه های اصطلب (طویلله) کنسولگری بریتانیا در تهران عهد قاجار بود. این شخص در کودتای سال ۱۲۹۹ خورشیدی بر ضد احمد شاه «قاجار» که برنامه ای از پیش تدوین شده ی انگلیس ها در راستای منافع استعمار بود، پس از طی خدمات گونه گونه نظامی، چون خدمات شایان توجه در قزاقخانه ی شاهی، مورد توجه واقع می شود و بریتانیویان در یک تغییر مسیر شگفت، رضا خان را که منسوب به اقلیت قومی پارس بود، در سرزمینی که این مردم تا آن زمان فقط ده درصد جمعیت آن را می ساختند، در برابر بزرگ ترین ملیت ایران (ترکان) که هزار سال بر ایران حاکمیت داشتند- برخلاف واقعیت تاریخی اعراب، کردان و دیگران، زعیم می سازند که در طی سلطنت این شخص و پسرش، بدترین پدیده ی ضد بشری ایران (فارسیسم) شکل می گیرد و تراژیدی ای را می سازد که در گونه ی نقض حقوق اقوام غیر پارسی، بی پیشینه ماند.



رضا «پالانی» معروف به «میر پنج» ، پس از آن که از سوی بریتانویان، مَهر شاهی را دریافت می کند، بر تخت سلطنت ایران، جای خالی ترکان قاجاری را در حالی پُر می کند که در بیش از بیست سال حاکمیت خویش بر ایران، کاری جز رواداشتن ستم بر ترکان، اعراب، کردان و ترویج برنامه های ضد اسلامی استعمار اروپایی ندارد. این شخص در هنگامه ی جنگ دوم جهانی، پس از آغشته شدن حاد در بیماری آریایسم، در ظرف سه روز، سلطنت خویش را از دست می دهد و روسان و بریتانویان ، فقط با چهل هزار سرباز، با حمله از شمال و جنوب به ایران، ارتش سیصد هزار نفری پارسی را تار و مار نموده و ضمن اشغال ایران، وی را به ژوهانسبورگ- در آفریقای جنوبی تبعید می کنند که در همان جا و در میان ثروت های دزدی کرده از ایران، می میرد.

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**